

بیزدان که او برتر از برترتیت      نگاهند ز بهسره و شترتیت  
 ز تخی که هستی فرود آرت      ازین پس بکس نیز نثارت  
 من اورا کنون خود بکنی بنده ام      سخن به سر چه گوید نویسنده ام

اگر گو به سرتن بود با نژاد

نگوید سخن با کسی جز بداد

تو دانی که گر بودی پشته تو      بسوزن سختی کس انگشت تو  
 دروغ است گفتار تو بر سر      سخن گفتن کنند از در

( بعضی نصایح و ضرب المثلهای المانی )

اگر نه نفس دشمن داری باد و نفس صلح کن و سستی را از میان بردار  
 دوست داشته باش ولی اعتماد بدوست نداشته باش  
 لاک پشت چون اعتماد بسیار یگان ندارد و خانه اش را همیشه بدوشش خود  
 حمل و نقل میکند

آسیابهای خدا آهسته میچرخند ولی آرد را خیلی نرم میکنند  
 پس وظای عمده و محو چسبندگی کالک را باید چرب نمود تا خوب کار بکند  
 عشق مانند شبنم است هم بزرگی نکل نمک است شبنم هم بروی سبکین

کسی که اولاد ندارد و نسیب اندر برای چه زندگی میکند .

### غشحات از دیوان لسان الغیب حافظ شیرازی

ز حال خویش چسبم که با تو صد نظر  
هر آنچه با تو بگویم می بود ز هزار  
زیر تو این علاجت همین چاره  
بصیر این مذهب است ره بس در با

اگر چه بر تو خور عالی گسند روشن  
ز نور او نتوان کرد اگر اعمی را

در می نور مشید ز شری جور می کرد  
بیم سحر سس شود در لعل سس کشف  
یکت در با همه م دیده بویست  
چون داد ان بود در لعل چشم برف  
بند از این سر نشان همه با میلو  
از چه بندم در این خانه که دیوار آفتاب  
سریه مان توان که در بیان همه کسی  
زاد بر پیکانه بود گفتن سحر از غلط  
خاش از آن که هر که بنسبتیم ز نزد  
که بجز در تو ای دم همس کفایت غلط  
با اسب شالی توان باد به میو  
بر استر چو بسینه زن بیده همسینه  
ای شیخ از نه تنه ز اینست بیسی  
اگای از اسرار بخوید بر خشت  
کز همه آفاق اند بر تو خور  
کی سره از آن نور برود دیده اش  
تو ز دفع الم شوی مخطوط  
تدقی در جهان فانی نیست

عجب از خلقت انسان عجیب الفایده  
 که ز خلقت باشد حیوان و شیاطین و شیاطین  
 تا طاعتی نکند تو راه مقصود  
 مقصود نیاید تو در خفا  
 که راه نبریم بمقصود عجیب نیست  
 زیرا که همه پشت مقصود و دیدیم

## چند حکایت ترجمه و نگارش ثقفی سه سهر تمانه

دوستان جوانی با همدیگر کشیدند عروسی کرد و زنش بعد از سه ماه طفلی برای او  
 آورد و دوستان نسبت بسیار بدیدگان شده نمیتوانست قبول کند زن بعد از سه  
 ماه است بزاید. حکایت نزد کشیدند. کشیدند تو در حساب است باه سنگینی مگر  
 آن است که دین زن سه ماه است تو شوهر کرده است؟ گفت بلی. گفت سه ماه  
 هست که تو او را گرفته؟ گفت بلی. گفت سه ماه هست شما با یکدیگر زن و شوهر  
 شده اید؟ گفت بلی. گفت سه ماه و سه شش ماه و سه ماه نه ماه. دیگر حرفت با  
 دوستان فکرمند و گفت: حسابش درست است اما به گمانی من باقی است و بسبب  
 رفع شدنی نیست.

## دو گرگ خلاق

دو گرگ با هم صحبت داشته در مراتب خلاق با هم صحبت میرانند و میکنند ماکو

خام خام بخوریم و بی نوع انسان چسبته یا کجا بگردد آیا این جزئی اختلاف تفاوت  
باید اسباب این همه مناقشات شده و این همه بار ابد داشته و سرزنش بر بند ؟

### سنگ سفید و سنگ سیاه

سنگ سفید برای سنگ سیاه که از یاد آورده بود او تو سیبرد و او را تو چسبیده  
سنگ سیاه تشکر کرده گفت با آنکه تو سفیدی دهن سیاه اینتم من محبت نموده و از من تو بچه  
میکنی . سنگ سفید گفت این قبیل نظریات و ملاحظات برای بی نوع بشر خوب است که  
رنگ را نشاء تفاوت و امتیاز و این قبیل جزئیات را مایه اختلاف داشته مابین شما  
خود مشرق بگیرند ما نباید دنبال این مقوله ترقات رفته و این نوع ایرادات  
بسیکله دارد سازیم .

### شیر و شکارچی

یکم شکارچی از دره پایین رفت اتفاقاً با شیری مواجه شد . رنگ روی او پرید  
دینا کرد بگریان . شیر گفت آسوده باش بی نوع از آن وقتی میکشد برای بوی  
نفس میکشد و از سن لذت میرد ولی اینکیم مگر تو کی ضرورتی متفتنی شد و محت  
بان باشیم امروز این همه خود را بدست آورده و خورده ام و دیگر احتیاج  
بکشتن تو ندارم راه خود را بگردان

# اول بدگل دنیا

دو نفس که خیلی بدگل بودند در میدان جنگ تن به تن حاضر شدند که با یکدیگر مصافقت کنند  
 یکی از آنها بدگیری گفت من بدلیلی که ذکر میکنم با تو نخواهم جنگید و آن دلیل این است  
 اگر تو مرا بکشی جانم را بخت از دست داده و فایده نمبرود ام و اگر من ترا بکشم  
 باز برای من ضرر فاحشی دار و در آن این است که پس از تو در دنیا من اول  
 بدگل خواهم بود . طرف مقابل از این استدلال بجنبه در افتاد و آشتی نمود  
 روی یکدیگر را بوسیدند .

## طراحی کعبه بودون

در یکی از قوتها خانهای پاریس یکی اثر نو سازی او را تازیک نزد صاحب منصب بزرگ  
 به کوئی مینمود و کتف از ستیمین از جابره است دادند اینجنگ تن به تن دعوت نمود آن رئیس  
 گفت که شما همان صاحب منصب شنیده ؛ گفت نیز من اجودان آن صاحب منصب شوم .  
 گفت بسیار خوب چه کنی بر من پیرم و دشمن خود را از دشمن بنام من با شما جنگ  
 تن به تن شنیده .

## تجانبه سلک

صاحب منصبی ایک نزد او آمد و گفت شما او را اینجنگ تن به تن دعوت نمود بر سر دور



باشود لازمه در میدان حاضر شدند. صاحب منصب یک جفت پشت و یکت جفت قناره  
 بجراو آورده بود گفت چون نشتیار اسلحه با شماست بر کدام اثر این دو قسم اسلحه را  
 که با این با مشی می توانید اختیار کنید. دو اسلحه گفت چون میدانشتم که حق انتخاب  
 اسلحه با من است اسلحه را که مناسب میدانشتم با خود آورده ام و آن عبارت از  
 این دو جفت است که در این توپلی گذارده ام و ملاحظه میفرمایید این دو جفت کلاً  
 هیچ اشتدانی با یکدیگر ندارند ولی یکی از آنها ستم قاتل دو دیگری بگلابی اثر و بی  
 اذین است یکی از آنها را شمار داشته میخورد و یکی را من بدی است صاحب  
 مزبور از آشنی که با یکدیگر بین واقع نشده روی یکدیگر را بوسیدند و رفتند.

### نوکرهای ما

نوکر هیچ بسیار زود وارد اطاق آتش شد. آقا دید که و مان نوکر بدت بومید  
 دست است. گفت باز صبح با این زوای عسوق خوروی؟ گفت نیز خفته که  
 چیزی است تمام میفرمایند از بختیه آثار ترق و شب است امر در بنسور نخورده آقا

### اینها نوکرهای ما

نوکر یکی از بنیابهای پسینی بیایا اعلای آقا در زمین اند خسته گشت. آقا چون  
 شکسته ای آنرا دید آنست این را که گشت گفت من گفت چطور گفت

ایشان و فوراً ثواب دیگری را بر او آشفته بر زمین زده بگشت .

### ماز هسّم نوکر نامی

آقا بستری شده نوکری که با سواد بود از او پرستاری می نمود و یکی از دوستان  
که بیادست او آمد و دید که نوکر گفته سینه آقا را در دست گرفته و شدت مدتی تکان  
داده بعد شربت را که در شیشه است با او میخورد ، گفت چه میجوئین ؟ گفت که  
نمی بینید او اساز در روی شیشه در او نوشته است : قبل از آنکه بیدار بشدت

تکان بدهید .

### اشتباه لیلی و احوط

کیش دبی برای ام عسیام بالای منبر شرح معجزات داد . گفت حضرت یونان و حمرا  
با نخل از شتر ص نان چهار نفس را بدنه پندین روز غذا داده و آنها را اینگونه شربت  
چو بان ده که پای منبر نشسته بود گفت کار خوبی کرده است منم نمکنت بین کار  
بکنم . کیش طفت نهانی خود شده و بجای چهار نفس بر من نان و نخل از نخل  
نخل از قرص نان و چهار نفس گفته است . بیج صحبت نزلت مطلب را در این  
تاسال آینده باز در ایام عسیام جان بود عطف را بخوار کرده و در این باره در تاسال  
بجای خود نوکر فزوده گفت با چهار نفس ص نان نخل از نخل ص سر شود و در این



دو بچوپان که در پای منبر حاضر بودند و کرده گفت ایما باز مدعی میشوی که تو هم این کار را می توانستی بکنی! گفت بدیهی است باینکه تا نهای سال گذشته .

## خواجهر

در کتب خانۀ دختر نالنت خواجهر در کتاب خوانده شد . یکی از دخترها پرسیدند خواجهر بیچاره  
 منم گفت خواجهر یکی میگویند که زوزن باشد زرد . گفت چطور میشود که کسی نه زن باشد  
 زرد . گفت مقصودم آنست که نه بدگل باشد نه خوشگل حسد وسط باشد . دختر که  
 این نالنت را در کتب خانۀ یاد گرفته بود روزی که چند نفر خواستگار برای خوا  
 بزرگ آن دختر بیچاره آمده بودند و از آن دختر پرسیدند آیا خواجهر بزرگت شما  
 خوشگلت یا بدگل! گفت بچه ام بگفتند پس چه! گفت خواجهر است .

## وکیل بلدی

در آنجن بلدی کلا ترنگایت کرد که عایدات شهری کم است وی باید منابع دیگری  
 برای عایدات جدید فکری کرد . یکی از دهکلا گفت این کار بسیار سهلست اکنون  
 شهر ما چهار دروازه دارد که از بس دروازه مسخنی در ماه بسنوان راهداری  
 تحصیل میشود خوب است حکم بدید چهار دروازه دیگر بسیم باز کنند تا عایدات  
 مضاعف گردد .

## اعلان دو خانه

بکی اندر دوشنبه و شنبه های دو خانه خود این اعلان را کرده بود : من را  
 با دو اس از منتقل دیگری که در همین خیابان دو خانه دار و مشتبه نکنید .

## اقرار تقصیر است

شخص محضری بزین خود گفت : تو در تمام نسبت گذشته ممکن است ثابت بمن عاذا  
 بوده و در زمانه اتی هیچوقت خیانتی نگروه باشی یا در آنکه خیانتی کرده باشی و حال  
 که من نسیمم برای من چه تفاوتی میکند که تو من را با قتلان بمسایه یعنی روایت  
 محمانه داشته بودی یا نداشته بودی . بیار استش را بگو پس نسیمم آیا همچو چیزها  
 بوده است ! زن گفت بلکه نسیمی .

## ضامن اعتبار

از شخصی ضامن نخواستند . گفت افسوس باجری که با من آشنا ممکن بود از یک  
 تاده هزار تومان مرا ضمانت بکند و در سه هفته است در شکست و فراری شده و آن  
 این شرفه است .

## قسم خوردن نایبندارو

دو نفر با یکدیگر مناقشه داشتند و در موضوعی که اختلاف داشتند گفتگو میکردند

یکی از آن دو بدگیری گفت آیا حاضر می‌باشی شرطه کرده‌باشیدیم؟ گفت نه  
 بر صحت قول خود مشربا و کرده نخواهم بست ولی حاضریم که قسم بخورم  
**خودکشی**

در روی یکی از پندای اردو نماز پاریس صبح بسیار زود که همیشه در کوه مابجوا  
 نمی‌کرد سالی پیشتر بر خورده صدقه طلب نمود. آن شخص جوابی نداده در گذشت  
 که او بنال اورا گرفته گفت اگر چیزی بمن بدهید ناچار آن کاره را که با آن مشربا  
 در باره خود خیال کرده ام انجام خواهد داد. آن شخص گمان کرد که آن خیال  
 خود کشی داشته خود را برود خانه خواب انداخت و آنوقت گناه این کار کردن  
 او خواهد بود لهذا مسلطی پول در آورده با او داد و در بسنگا سید که عرض تشکر  
 می‌نمود رسید که پول بنشیند ارم چه پس کردی گفت هیچ مذتهات نیاید  
 استم که بسنگی خسته تبدیل بشود تا ایم را که امروز این پول بمن نرسید چنانچه  
 تر بقتل داده بهر خیال را آئینب سیدوم

**تجربات از مشربا**

آن یکی که در تنه پاندش نور یافت پالان سرگن خرد ادرب  
 که زود بود و شش آید بر باد پیشا آبر چون یافت خود کوزه شکست

بی ادب تهاذ خود در دست  
 بنده آتش در به آفاق زد  
 صبر تا آمد و بسبک عاقبت  
 میوه شیرین و پدید ز منت  
 آرزو میخواد نیک اندازد  
 بر نایب کوه را یک کج گاه  
 آفتابی که روی این عالم فروخت  
 اندکی که پیش تاب جمله سوخت  
 کس بزیروم خسته خاری نند  
 خرد اند بجز سر تا بر سجد  
 بر جسمه و آن بخار محکتر ز اند  
 عاقبتی باید که خاری بر کند  
 دهن و ناله و سس آمد پرا  
 ای بسا شد را بکنسته خزان

گر خضر در جبهه کشی ر بگشت

صد درستی در گشت انصرت

بچه میسر ز دزدیش حجام  
 در مشق و آواز سحر شاد کام  
 کار با کاره اقیسوس خود  
 کرج با تد در روشن شیر  
 آن یوز است که دم خود  
 و آن که شیر است با گرم مید  
 چون لب بوسه نام روی  
 خوی پروان بر شمشیر در  
 چون غرض آرزو بر کشید  
 صد با بسیار دل بونی آید

اولی ایچان دفع شتر موش کن	بعد از آن در جمیع گندم خوش کن
گفت سپیدر باد از طبع کند	با تو گل ز انوی اشتر بند
گر بصورت آدمی انسان بدی	احمد و هو جسل خود یکسان بی
مشورت اوراک و بشیاری بی	عقل را یاری ده
نام احمد جمیل نام اینیست	چونکه صد آمد تو دهم پیش است
ریح و عشم را حق بی آن آید	تا بدین ضند خوشدلی آید بی
چون قضا آید نبینی غیر پوست	دشمن را باز شناسی ز دوست

چون قضا آید شود دانش بجواب  
 مر سینه کرد در کبیر آفتاب

گر و خود چون کرم پید برتن	بر خود چه می کنی اند از کهن
همزبانی خویشی ریوندی است	بر زبان محسّر مان چندی است
ای بسا حسنه و ترک همزبان	ای بسا دو ترک چون بکایگان
پس زبان سحر می خور و بگرا	بهدلی از سبزه زانی تبه است
ای عجب آن عدا و آن سوگن که	و عده نامی آن لب چنان که
بیچ لردم طاری بر برده	دیده اسبی که کز آن خرد بد

گوهری طفلی بجای نان دهم	هر که او از زبان حسودان
سخت باشد چشم نابینا و باز	زشت باشد روی نازیبانان
غافلان او از نارانشنوند	تیز گوشان رازمارانشنوند
زانکه هر دو همچو سیلی بگذرد	عاقلی اندر بیش نقصان نکرد
هر که احقان را پرستد جان نبرد	هر که شیرین میرد او تلخ مرد
آن یکی خالی دین پر مال لای	راست نماید بر شهرت جلال
نواچه را مال است مالش عیب پس	نواچه در عیبت غرقه تا بگوش

شیرینی دلم و سسرد شکم که دید  
 همچوین شیرینی خدا خود تا فرید

نیست ز غم با حمل ستم و نسیان	رشته را با سوزن آید آستان
هر که با این در بلای محنت	عاقش آن باشد که عبرت گیرد آن
کی در قصاص زانجوه عشقم	خله را اندر نبوی سیرم عشقم
همچوین بوده است پدید و عیان	مهر زار از بس در بعمور و عیان
تا که با شنیدن دور بر باقی گوید	این دور عشور سرد اندر آید
شیر خواهد بود در آنجا کشت	گر شود نیز شاخ همچو نجار کشت

شخص را اوز و آورد و برود	هستی مکتوس باشد کارها
با همین ششماش غفلت کاشتن	مرز خفتن کی توان برداشتن
بل ز صد شکر خضر انگیز تر	بیغ علم از تیغ آهن تیز تر
مانع بد فعلی و بد گفت شد	عقل با عقل هر چون بخت شد
نفس واحد روح انسانی بود	تفرقه در روح سیمو افی بود
ترک عهده آبجی و نوش کن	بجو شیر این صید انوش کن
هر نمود آن کجا بیاید کن	در نه بین مرد و زن خانه ملن
با طبع کی دستم و این بیرون	بر که را باشد طبع اکملن شود
در نیاید بگشته و کوشش حرم	صدایت شنود در زشتی تر

کتابت و تفسیر و تفسیر

در مسند و درود مان آن سیر

دشمن دانا به از نادان است	دوستی با مردم آمان است
بس نهر کجا از کجا تا دور است	گر که بر بوی غیب کجا عین است
بشد ز سه کشته در مرد گزین	زرد و در کاسه هم در کین
گر خورد و سوگند هم آن	پرنده بی سوگند پستان است

سالها ره میردیم و در خیره	بمیان درمسنند اول اسیر
من بخویم با سپاس از دوزخ	کارنا کرده نخویم هیچ مزد
نقض میثاق عهد و زاری	خدا ایمان دو نما کار نظیت
صبر چون کل صراط است	بست با بر خوب بکند لایق است
چرخ بودت از فکر یک گشته	پس پای جسد زانو بر چند
آیه و عدل و لطف کردگار	که مخی سجده کند در پیش نما
آفتاب به بند بدور جهان	بدخفت باشی کجا کرد نشان
نارخو مشیاد بنفید بر پشت	او همان نور است پذیرد

بیر - او حسن و مرغ شای سپر

راست پیش او نباشد معتبر

اشد و خلق از نام او غماز	چون مینی رفت آرم او قضا
بر بیدارن اجب آمدن را	کو بفرودت نمب آمد
بوی نبره بوی حرم بوی	در سخن گفتن باید بیون با
میسز و نسد از نسد	شب آید چون بر نسد
هو باشد کو به بوی	کوه مر سسره در از نسد

کری...



در سرد بود در ہی بند کمر	گرگی را لقمه نانی ز دور
گر چسب بر روی جور و فغنی بر	پاسبان حارث در میوه
کفزدارد کرد عنسیری اختیار	هم بر آن باشد شش یا شش قرا
باقضای آسمان چند هیچ	گر شود در آن عالم حلیه هیچ
نه مفسر دارد نه چاره کبیرین	هر چه آید ز آسمان هیچی زمین
عقل دالی نور و بی رون کند	ده مرده مرده را اتمن کند

نفس از در دست او کی مرده است

از غنیمت بی آبی افسرده است

پس فدا آن بزرگه پیش آنگه بود	چونکه دید که از وره
اول است او را آنکه او مقصود بود	گر چه میوه آخسر آید در و بود
زین قبل آید نسرخ در زیر رخ	موضع معروف کی بنهند کج
نیت اندان بر کنش ای آستان	چونکه اندان تو لرزش در زند
این میر بخت و گفت دست مهر	گفت نکته ارض با کلف کفر
گشت آنگاه بر پیش مر بس کرد	حاصل اندر و حاصل چون ختاوم
سرد باشد بستجوی نرد بان	پون شدی بر با همسایگان

باز ما سبب استرآن نتوان	بر خزان پشت ریش بی مراد
ادخلوا الأوهان من ابوابها	اطلبوا الأرزاق فی اسبابها
آدمی بی دهنم امین میرود	بر زمین گیر نیم گذر اهی بود
گردد و گز عرضش بود کج میثوی	بر سر دیوار عالی گری
میل آزار در دشن انداختند	هر کسی را بهر کاری خشنند
اندر آخسر و انگر در شمس	هر که اول سبک در پایان کما
عضو از تن قطع شد مرد ارشد	جزو از کل قطع شد بیکار شد
عاقبان بسینند ز اول نیست	آنچه جا بل دید خواهد عاقبت

بعد نوسیدی بسی امید ناست

از پس ظلمت بسی نور شیناست

کرد پس مید از نم هم آبیم می کشند	گفت من مستقیم آبم کشد
عشق آب از من نخواهد گشت که	گر بیا مد مراد است و شکم
در همه اغراض فضائی جد است	آن بین اولیاد و صفیات
نویسند از او در خیک و دیو با	پس بر د کوناه کون این قیل و قاف
گفته آید در مقام دیگری	این سخن را از همه بنه پناه وری

مرغیان زار بایه سر هوا	زانکه نبود نشان گران تو
کشتی بی لنگر آمد بر اشر	کز باد کشتیا بد او خدر
این نامه ندان که ره علی کرده اند	گوشش با با آب مکان کی کرده اند
کودکان دنیا را با آب می کشند	نام ز بهنند و در دامن کشند
پیش پانگس لطف زدن نماید بد	از یکی دست تویی دست دگر
مگر بگویم شش آن مجید شود	مشغولی بهشت او من کاغذ شود

گفت پیغمبر که چون کوبی دری

عاقبت زبان در بر او آن آیه سحر

یاد مصلحت نباشد در بیان	به نسبت باشد این ره هم بد
زبان را در این راه ایاشه حیات	نسبتش با آدمی باشد عیاش
یا که گفت کند هم زانبار نی بهین	فهم کون کان جمله باشد چنین
یا ایقین اخص برود انداخته	این که با جسته بند و بیخنده است
یا بود تراکت آتش و آتشام	چون شود پیش از این آفرینت رخام
حاصل نمی باشد چیزی پائس	جسب با نذر از سر و پیشانی
باید تر با زلی شد پیشک	که شاه سحر از علف باطن

مخند جانهای شیران خداست	جاگره نرسن و سنگان از هم جدا
علم حق شود با همه مرغان بسا	ای سیلیمان در میان زراع و با
زین شدن تا آن شدن فرقیست	احمد و بوجسلی در تجانه رفت
طلین که باشد که پوشد آفتاب	که که باشد که پوشد روی آس
یار باش و شورت کن ای سپهر	ورچه عقلت بت با عقل دیگر
دادن شینت دست را برهن	بر که بر او علم و فن آموختن

تبع دادن در کف زنگی مت

به که آید علم تا کس را دست

فتنه آمد در کف به که بران	علم و فن و منصب و جاه و قرآن
از دم تو میکند موشف و از	تولف از شک کان بجای پای
یافت عقل او و پر بر او چو دان	پای پر از سرعت از چه بازماند
کان و بی عقلت و نقصان است	پیش بسنیایان خرد گفتن خطاست
که بحسن این را بجای نماند شک	پیش بنیایان برده سرگین شکست
گزیر را هم ششم با در دانش	دیگر را اگر باز ماند استبداد
چون رسد اینجا قلم در هم نشست	چون رسید اینجا سخن لب در لب

ای بسا درین سیاه و مرد پر	دی بسا درین سفید دل چو پر
پر پر عیش باشد ای سپر	فی سفیدی موی اندرین سپر
گاد در بغداد آید ناگهان	بگذرد از آن سدران تا آستان
از همه عیش و خوشیها و مزه	او نبیند جز که قهر خنجر برده
چو که با کورکت سرگورت نفا	بهم زبان که دگان باید گشاد
بیچ کاسه گر کنند کاسه تمام	بهر عین کاسه فی بسره طعنا
بس بلا درین سیاه بد کشید	عاصه را تا منسرق توانند
دانه لایق نیست در ابار حاق	گاه در انبار گندم بهم تبار

بس در از است بیحکایت تو طول

بده در اگر یم و با کردم فضول

در خور عیش عوام ایرانشه شد	از سخن باقی آن نبفت شد
شمع تا بر آگه است از دست	که بود در بسند برادر آویخته
چو کند مستغنی شد او طاعنی شود	خروج بار انداخت انگیزه از
شمع چون دعوت کند وقت غمزه	جان پر دانه منسپه نیز در سوز
روح خورشید مدان نثار	که در چشم روشن انار مدان

که دو چشمم کور و تاریکست و بجا	ذم خورشید جهان ذم خود است
بس خسته ایسا که سهار می بود	بس عداوتها که آن یاری بود
تا نگرید طفل کی نوزد لب	تا نگرید ابر کی خند و چمن
دیک بختایش نمی آید بچش	تا نگرید طفلک علو فریش
کاذب و نشان پر ز رشک و عیبت	گریه اخوان یسف جلت است

گفت پیغمبر که در هم آید به  
 حال من گمان غنیان فاقه

آن عقوبت را چو مرگ انگاشتند	هر که ابا خستد خود بگذشتند
ظلم چو آب دادن خار را	صدال چو آب و اشجار را
دیو سپه چون خویش مر جوت کند	حرم کورن کرد و محروم کند
چون ز نیش آن شوره بزدی انگاشتند	پس وصیت کرد تخم و عطا گشت
صد کس گویند در اخانش کند	یک کس نامستحق ز استنزد
تا حجب را بر کند از بخر و بگن	بده باید سبب سوراخ کن
گفت دنیا سس می دین تو	آن رسول حق اولاد ز مدک
امرا و از جان جان شیرین تراست	کوشش من از کفایت خیار کز تراست

تأخیر برادر با نایب سسدهش	نشود پسندونی آن گوش گرسش
ذخیره گو بود یا عطار و یا شفا	تا برون آیند پیش آفتاب
پسچه دانا بیسج عاقبت این کند	با طرخ و سنک ششم و کین کند
گر ز سفت خانه چوبی بکشد	بر تو افتد سخت مجروح کند
بیچ نشستی آیدت بر چوب و سفت	بسیج زنده کین او باشی بقیعت

برکت کا هم پیش تو ای تدا باد

من چه در نام تا کجا خواهم بنام

بند با بر باز استم می کنند	پرو باش بجای می کنند
جرم دو اینست کو باز هست	غیر خوبی خرم یوسف صیت
کریمی خواهی سرست از خرم	چشم از آن بند و پایا زگر
آن رسم برانی تا دریا پدر	حافظت زنده شد از هر ضرر
فوق و نصد سال غوث بسجود	و بدم الله رقومش میفرود
بیچ از کهن عشاق و ابر کین	ایچ الله رفاه و خدای حسنین
تا آنکه ز باکت و عدالتی بسجود	بسیج و کرد و زرا کجی بود
یا شب و صاب از خندان کین	سود کرد و بدرد او دستبرکت

مدفعا ند نور و سنگ سو گو کند	هر کسی بر خلقت خود می تند
گر چه مؤمن و استقامد خبر	لیکتم بهم بستر بود آنجا گد
در کف شیر زید خو بخواره	خیر تسلیم و رضا که چاره
چون بسن یکت گرز صد گز کم بزم	آب اندر دلو از چه کی رود
کی شود در یاز روز سنگ بخش	کی شود خورشید از پشت منظمس
کی تواند ساخت آذر خسیل	چون تواند ساخت بار بزرگ
آینسین کاری نیاید خودین	تا این امیند را بر من حق

خانه دانا در آستوب و شمر  
قوم دشتت را نبوده زمان

عدل چو بود وضع اندر وضعش	ظلم چو بود، ضعیف در بنا قوشش
یسی نعمت دار عطا می نسیدم	نیت قضا حثیت کشیدم نیتد
این عجب نبود که کورا اقتد بچا	عجب افتادین بیرون در
ذره ذره کی ندرین ارفق است	جست به خود در بران چو کجا
بس کسی از کسی خات رسیده	بویگان زمان سهر پیوست
آینه در آستینندی بنید چو	پیر ندر خستت میده بسزین



دی آن مرغی که نار و سیب	بر پرواز از اوج وافت در
میخ پر نار سست چون پنهان شود	نقده بسیرگر پنهان شود
هم پرواز دایم بر منوس است	بر ضعیفان ضربت و میر می است
تا به بسند مومن و کبر و جود	تا زین صندوق جزالت بود

### مقتدره

یکه سست گل و بلبل پرواز	از خشم من صد گویا بهیتر
عقل منستین ارتق میخز است	در توانی قلمی بیتر است
مرا در جهان نام نیک است	بچشم نیکو نماند کس
زیرین قفسه روح در میان برآ	سر زیب کرد و چو برکت بود

### کمال الدین اسماعیل

دل بر این کسب کرده اند شکایین بود	آسیا میت که در خون عزیزان کرد
عرض نشت کند همه جزایه نایب است	آنکه من تو را نوح همه ارزان کرد
کار دنیا که تو دستوار گرفی تر جود	گر تو بر خویشین آسان کنی آسان کرد

### احمدی

دیگ کسب بجاست بر هر دو سب	درین مکان توانست کج و با
---------------------------	--------------------------

### امیر خسرو دهلوی

شاکه نیت در او حاصل همه پیش  
چو بسنگری همه مردم هیچ فرسند

### خواججه سلمان ساوجی

ز سرها ندیده کردم سوانی  
که بهر میشت ز مال و بیضات  
چو سرایه سازم که سودم  
اگر سینه‌ای قناعت عیانت

### ادری

ناشد کعبه مخزن حکمت بیست  
در چشم هر صر کمال قناعت کشیده  
قدر دیار خوشین وصل یاز خوش  
از ماشن که صفت عزت کشیده

### ایضاً

ز حکمت بیاوزت کن  
که در بسره عالم شوی سرخو  
بنا بر طبیعت چو در بر کنی  
بذلت مرغ و بیروت شاه

### کمال الدین عیاش فارسی

تبتک در سخن گفتن زین است  
تا آن کن تا آن کن تا آن  
بکار بد چونیکان تا توانی  
تغض کن تغض کن تغض  
بغض و علم راه حق توانی

نگو غالی بود اقبال مردم	تغالی کن تغالی کن تغالی
ز اندیشه منسرد شو بوج منسبت	تو گل کن تو گل کن تو گل
کن این خیانت از کس شکایت	تخل کن تخل کن تخل

جامی

معد انصاف بر آن ساخته که نور دوست	بیت را در دیده نتوان کوفتن کوفت از ترا
یون گشت این جبهه چون جویین علم کبر	گاه روح آرد نشستی در انقراض سورا
هست دیر در آن دسورت است ای صفا	یون چون بندد که ز نفس سفید تر جان
بینای تجسس در میری در ای جان	سردس گردان رسو نفس زده است

میر علی شیر

معد و صفا ای جان بود فرق همین	کاین برین سر سر کین سر زنبه است
عنه غایب ای ری بینه او دست	نوره خرد خور زین انبار خرد است
مضربه مقام نردوس بیهوش است	حصه به پیش طرد خواب بنید او را

فردوسی

کو درین ره شمشیر بر آن تو  
 در بیک خاکت یکین شوم  
 مضرقه از مشات قائم مقام

جام جهان ناست ضمیر منیر دوست . اظهار عرض حال در آنجا چه حاجت است

این بدگمانی از تو مرا دور گمان خود

مقدری که بگل نخت و بگل جان داد . بر که هر چه سنند اوید حکمتش آن دام

شمار اطرب داد ما را لقب سمت شما خضر شد و نصیب پهن

بوی گل خود بچمن، اینها شد در نه . مرغ سبکین چه خبر داشت که گلزار است

شب مناب کاغذ ما نویسد . گذر جا غلط فی الفور بسید

همه وقت الطاف حضرت والا استزدن از تعدد ستاره بود و نخت چاکر قدیمی

از حد شماره .

سرعت لفظ دارند و قوت حافظه ندارند در حق کورند و در باطل بسینا

در ضمیر نادان و در شردانما .

آنکه در حبه کلزم است غریق . چه تفاوت کند ز بارانسن

حاشی کعبه خوار سید ارد . که با میخندد متینانش

ترسم کار و طلال شرح غم دارند . شرح و بسم هر چه زمین غم بر آید

دور از بزم نولطف خازن منلدم . نخت تراز قسره لک شتر آید

شکر خدارا که زنده اندم چند آنکه . خاک درت با دستم بر آید

از دست تو سودا بخ بپوران گریزد	ز اید چو بلای تو که این رشتت بیخ
بگفت رتبه ندیدم که ز سلاخ گریزد	نطق از همه دنیای تو افتند عجب است
شیری که چو گاو سسپ زین شاخ گریزد	از ذنب من از سگت گویا شد کمتر
ناچار ازین شاخ بان شاخ گریزد	بچاره چونین باغ بد رسد راه ناله

محمد دم من گنجه مراد همسر عالم  
 انا نویب بار و غار در نباشد

دیگر کسی همت گنهار نباشد	ای تو که همه عالم به نظر آتی
عاجت سخن گشتن بسیار نباشد	نیز گویی که باه رخ بسند سخندان
تا سبک اندوی تو بزر نباشد	تا نماند در دنیا مرشد و سرور

### مفرد از غنای قاضی خان

گویم چنین که نه تا گویند ست که همان پیشینی مدعی شو که بهتر از این و آنم تا مدعیان  
 گویند که از آن آید این دولت خواجه این اعیان نگاهدار و خود در بهجت بهضاعت  
 از همه ام و همسر را تا خودی ز پر چاهتیری امیدی چون خوشستی اگر امیدی

تو خودی و کن خواهی مندر است  
 زخم پارسا در آرزوی تو خا مو

ای آنکه ز من دوایتی شنوی	وز در دلم حکایتی شنوی
من سوختم و تو قصه می پندی	من مردم و تو شکایتی شنوی
کسی کاین مرادش میتر بود	اگر جسم نباشد مسکن بود
آسوده خاطر آن چمن را چون گوی	از ناله که مرغ گرفت در میکند

**استغراقه و مستحبات از دیوان نغمه**

هر چه کنی خود کن و کار نا کرده را کار بدان .  
 آرموده را بشنا از موده بدید . بروخته در نخت و شکسته و کینه درین مخی .  
 در خانه مردم قدر مان بدید . تا درخت نور بر شاخه کن بر غیبید .  
 نادان دست و دیوانه را پسند گویند .  
 در جوانی از روزگار پسیری بر اندیشید . کار بسنگام سیری روزگار جوانی  
 راست دارید . پرورش در بنج پدر و مادر . اگر اعی شناسید . بر است  
 دروغ سو کند مخورید .

بچه تشبیه کنم رویت آن بدید جز	کاین چنین جانوری خلق کرده است
برو ایزاد شهرانقدر از عقل ملاف	بست شما کرد من آنم که تر است
پای جدم در بیابان طلب فرسوده	وز بره تا بقصد مسیحان فرشتگاست

نماز او روی بیاید بسچو درود	چون نداری گریه به خوبی گریه
چنان ز او بر بساط علم پشت پانی	که بر خاشاک من افتاد جانانی
چو دست از همه حقیقتی دور گشت	مطالعات بر او نیشیرت

چون فلک خواهد غمی از جان شادم بجز

آورد پیشیم غمی را کمان غم از یام بجز

داده فرمانم بدوری آید باری چون کنم	برون غم نام طبع تا بردن غم نام غلط
کاره این کسبند گردان کند	هر چه کند محنت مردان کند
در درگاه بنسابتی بر ام از بن بسا	برین سرگرم ز مردم بر دیگر بنام
مرا نخواست اول در آن است پیش	نوشتم غم بر سر ریش پیش
شد از او از هر چه و غم نشود چشمت	با تو میآیم اگر در چشم سوزن سبری
ترم این نام جهانی که با پیش	برسد غم سپایان و سپایان ز سر
در میان دو لب بود با وقت	که بلی با زنباید بدست
سه زنده آتش بجای موشن خاک	بدلای آنکه بجای پای پاکت
که ما را این جهان از غم است	همه آرزو دیدن چه هست
چه می شاست ز گاه در تک	دوبت از دست ز شکام لنگ

شروع در غرضی کان مقصدی رسیده	بیزار بار به از گردنت ناکردن
سه نگر دو بر ششم اراد را	پرنیان خوانی و حسر یرو پند
نا اختیار خود را بر دست عشق ایام	هم چون ز نام اشتر بر دست ساربانان
خبر از آنکس فسر از بام برود	هم تو اند بزیرش آوردن
انگه دست از خطر و بیم بتاید معین	فارغ از کنگش کلفت پندار منم
غیر و تعالی زن بساده گسارگی	کار بدین خوبی استخاره نذار
در عوض دل ز دوست بیخ نخریم	کلبه محروب ما اجاره نذار
سپاهی بر چاکم کرده آهنگ	تنی با صد تن آخر چون کند جنگ
حیا یکدزه در چشم فلک نیت	نیده اند سزاوار کنگ کیت

بسی هوشندان خسرو پشیدان

ازین نکته گردن اند پشیدان

همه آنچه پیشی ز زیاده است	چه روی نهاد و چه از کجی است
مباش این از کرد و نیزنگ است	که مشکل بود درستن از جنگ است
زمن بنده این کجین گوش کن	دگر آنچه کفتم ذرا گوش کن
بهر نظر که جنگ رستم نه	و زود که فسر و نیت کن



بدونیکت چون بدم در دست است	دوین است تا یمن از دست است
بر آغشته از باد در مویش نیست	از آن دستام فراوش نیست
جوی غریب گزده خسل افزوتر است	نماند اگر گنج باد او است
ز می نقد باطل ز بی فکر خام	گر گسترده ز دور باد او است
بارد و مستول کس جان گرفت	نشاید گریبان مسدیان گرفت

نه تن از تاب آسود ز جان از بیج مستخلص

نه از آه مستغنی نه چشم از آفتاب اریما

نه از آفتاب بر روی نه از آیه چه بر روی	نه از آغشته در دگاری نه از آفتاب
از بی غموش و کج و انحراف	در کذب زبان از آن طرف
تیز تر باد او دینغ است	سیرت هم آشیان خطا
آشکارا و زمان هم بگویم	تا زبان تا کن سخن است
بعد و حدیث مثل و اول	بگو که گوته کیم حدیث و اول
تا زبیل ن با بسوزانم من تر	چنانکه سر گریبان فکر است منام
صد عاقل را دست بر آوردن نیست	این سنگ که در پوانه در انداخت
که از هم می و ز است	دل بی دروغ استوار است

دو بار بعد تر و خشت و زردیچ زینا چون خط تو از آهستین صدار است

### و قیامتی

گویند صبر کن که ترا صبر برود هر آری دهد و یکت بصره کرده  
من عرضش بر بصبر می گذارم عسر دگر باید تا صبر برود

### عسجدی

تو کار با به نسیره و تیردگان گنای او کار با بحیدر و کلک و دوات کرد  
انگرم آتش است و لیکن چو چرا سوزن هم آهین است و لیکن چون

### از مجالس الادب ترجمه شد

در زمان دیو جنس حکیم شخصی که نقاشش بود هر ذه نقاشی را ترک گفته مشغول طبابت شد  
دیو شن گفت کار خوبی کردی زیرا خطای تصویر را همه کس دیده تیرهای طبابت  
و ایراد از صبر و پرتاب میکنند ولی خطای طبابت را خاک پوشانید  
کاملاً از نظر نامحلی نمیدارد

### چند دفعه مکر و ادون

کسری باغبان ساخزده دید که نخلی غوسس بنیاید گفت ای ایا از دستندی  
از میوه این درخت برخوردار باشی و حال آنکه میوه آنی سالها جدول خواهد کشید



# در امساک

از بختی که بت و امساکش      که برتند دست ناپاکش  
 نیت ممکن که قطره از خون      آید از دست شکست برین

## مستغرقه

مرا بر شب جز در آن خواب کرد ختم بگردد  
 شنبه کار نیاید ز دیده باید گفت  
 ای اهره بسره شود مردان کار آگاه  
 و لم را با نخت بیدار ببند باز بر کرده  
 که دیدنی در رت و شنید نیت و کرد  
 مسم که چون که شوی گمرد باشی راه

سواران تو غسل را چه نسیم از زمانه کاتبان

سقیان سواحل را چه بیم از موج دریای

گر تو رای بخش داری ما سپر اندیم  
 ما را چون مراد نامراد است  
 دبدی که خورنات پرده اشش با  
 نصی که چه شد فاعده هر بخت  
 کورنجسکه با کسی که بد ز راه سستی  
 بر علم که بهار سپید نه است  
 میدان ای نه انا که شهباز سپرند  
 مسم که نه در جسمه در راه

مردخن سنج دار ما به کجین است  
 در امساک  
 در امساک  
 در امساک

پنجم از این روزگار کام بنسیم  
 دین نه گانت هر مر که یقین است  
 آن بر نفسی بگذر از این آرزوی  
 کان شادمان تراست که بی آرزو

### منوچهری

مار تا پنهان باشد تو آن کشت او را  
 توان کشت حدود تا آشکارا شود  
 بر نادیدم که سپید کرد و برگز  
 پس بدیدم که آرزو کرده اند  
 با چنین کلمه دشمنان کی خواهد آغاز  
 از دمار اجکت شکست آید که با حجاب  
 ابد آن گرگی که او با شیر تخم نکند  
 گریه با بجز روح که در کیره از نیست  
 آری مرا آنکی که سپاهی شود بجز  
 تا بر کسی گرفته نباشد حق ای خشم  
 همواره بگردن کل هفت زره بود شکل  
 حاسد مگوید که با سیر با نو بر تری  
 که چهری دانش به تو زبان افزون  
 حاسد مگو بدینسانو سده تر شمر  
 شمر من با سیدی سدره که سینه  
 ز اول بچند روز نباید طلایه دا  
 پیش تو ناید و کند با تو چار با  
 دین گل بسوی بخشل بود او هم طیا  
 نیست با پیران بدانش هر دم ز نافر  
 رو سید تر می شدی هر روز طیس  
 زمان تو خوانند بر کس ز نبات از  
 کس خود دما سیمی تا بود ما معین

بچه نازا دن به از ششما به بکنه صحن	شعرنا گفتن به از شغری که باشد نادرست
بهتر است از مال فضل و جبر از دنیا	من فضل از تو شنیدم تر تو بال از من
هر که بیماری دق دارد کج اگر دین	عاشقم خواهد که او چون من مسی کرد
چنین گفتند در کتب او اول	ولیکن او استادان مجرب
کن تدبیر ای مرد باطل	ولیکن اتفاق آسمانی
در پشت عدل خواهی کشت شاخ نارنگ	بر دیم طاهرس خور بیست نقش خور

### شیخ بهائی

رنج راحت دان چو شد مطلب  
گردان تو تپای چشم گرگت

خواجوی کرمانی

راه ادریس کی رود بای	بوی گلزار کی دهد گلزار
غم دنیا مخور که خوار شوی	ز آنکه غمشوار کردد از غم خوار

### مستزاده

شیر آنچه بدو مانده وین در مثل است	پیر شیر نری نیست بجز شیر نری
دیدم مرود و عیب پر خورشید	خواجده ز کوم و تنگت بر عطار
از خار نزدیک همیشه جز خار	وز ما ز نزدیک عیب ره جز ما



همه آنس که بجهلگی ترا بکند بدوست  
 چندین غم مال و حسرت دنیا بدوست  
 این بکفنی که در قنت عاریتی است  
 باد دشمن و دوست فل نیکو نیکوست  
 باد دوست چو بد کنی شود دشمن تو  
 بیاید اگر وفا کند خویش بوز  
 گرز بر موافقت کند تریاق است  
 تا مردم بهل و پاک و عاقل این  
 آید هر بدتر از حسرت و مند نموش  
 بر موجب عقل زندگانی کردن  
 استند و قور و زکیر چاکت و شمش  
 از گرسش این ایینه بی با پای  
 با ما خبری تا بر از نیکت و بدش  
 آن حال صبر کن در این سوز  
 شرم و آنگه بر این جهان شود بدوست

چون چشم خرد باز کنی دشمن بدوست  
 بر گزیدی کسی که جاوید بزیست  
 با عاریتی عاریتی باید زیست  
 به کی کند آنکه نیکیش مارت و خوست  
 باد دشمن اگر نیکت کنی گردد بدوست  
 در خویش جفا کند به اندیش بوز  
 گرزوش بی گفت که نیشش بد  
 وز نا بد آن سبب از فرنگت کزیر  
 در زوش رسد ز دست ما این بی  
 شاید کردن اول اندانی کردن  
 چنان است بهت زندگانی از آن  
 بر خود واری و در این مردم جان  
 یا بجنسیری از خود و زکیر جهان  
 جز خوردن فقره مست تا کند جان  
 را سوده کسی که خوردن با بد بچان



خوگر کج چهر اندی باغ مسینو	کس خار نکار و بس باغ گلزار
بیدار بود پاسدار خسته	خسته نبود پاسدار بیدار
چون وقت نرسد در خانرا	با نخل کج با سیری گشتند نازد
روی دمس خویش چند گویانند	بختش گوید که این من است آن
ز بس سخن دی شنید او غم گزینت	ز من شنای غم آورد اند او شناخت مرا

### مکتب شیرازی

چندانکه شنید با نادریها	آنگانه خراب را ندیدم
ماند که بدست زود باشد	یا جانور پیش خورده باشد
آنس که بدو زنگ آید بسوزد	او خود زود که میسوزد

### مکتب شیرازی

آسرا رحمانی داشت زینت	کجا بود که در آن وقت
پیرانان در بین مردم	با نخل کج با سیری گشتند نازد
همه را در آن دگر می یافتند	ز بس سخن دی شنید او غم گزینت
آنگونه در آن وقت	ز من شنای غم آورد اند او شناخت مرا

بود آنگس که بجهلگی ترا تکیه بدوست  
 چندین غم مال و حسرت دنیا پیش  
 این بکفنی که در قنت عاریتی است  
 باد دشمن و دوست فصل نیکو نیکوست  
 بادوست چو بد کنی شود دشمن تو  
 بیگانه اگر وفا کند خویش بود  
 گرز هر موافقت کند تریاق است  
 با مردم اصل و پاک و عاقل نیز  
 گرز هر چه بدتر از حسرت و مند خویش  
 بر موجب عقل زندگانی کردن  
 استند و توره و زکار چابک و پست است  
 از گزند دشمن این دایره بی پایان  
 یا با خبری تمام از نیکت و بدش  
 چون حاصل آدمی در این مستغان  
 خرم دل آنکه زین جهان زود برفت

چون چشم خرد باز کنی دشمن او است  
 هرگز دیدی کسی که جاوید بزیت  
 با عاریتی عاریتی باید زیت  
 به کی کند آنکه نیکش عادت و دوست  
 باد دشمن اگر نیکت کنی گزود دوست  
 در خویش جفا کند به اندیش تو  
 گزوش مخالفت کند نیش بود  
 و زنا ابدین سبزه از فرزندت گزیز  
 در زوش رسد ز دوست تا اهل بریز  
 شاید کردن بولی ندانی کردن  
 چندان سبوت زند که وانی کردن  
 بر خورداری و در نوح مردم را آن  
 یا بحسبری از خود و از کار جهان  
 جز خوردن غصه نیست تا کند جان  
 و اسود کسی که خود نیاید بهمان

### ابن سینا

مرد باید که در جهان خود را	همو شطرنج بازانکار و
کاستیخه باید از آن خصم برد	دانش دارد نگاه و سب زرد
هرگز که از گفستن آن بیم گزند آید	از دشمن و از دوست نکند پیر و پند
هرگاه که خواهی توان گفت و چو گفتی	هر چند که خواهی توان کرد و پنداش
گر بچشم نزد نظر ره کنی	کز چه زاید حوادث ایام
خود بدانی که جسد طبع نبود	باید فتنه خواص و عوام
من بر آنم که واضع اسماء	چون بر اشیا همی کشد از قام
هر چه آرز از جنس فتنه شمرد	جمع کردش طبع نهادش نام

### ایضا

اگر دو کلاه بدست آوری و مزرعه	یکی همسرو یکی را وزیر نام کنی
بدان قدر که کفاف معاش تو بشود	روی دنان جوی از یهود ورام کنی
هزار بار از آن به که از بی خدمت	گر بسند می بر چون خود می سلام کنی

### امیری طهرانی

اگر کنی ز برای یهود کناست	در کنی ز برای محس کلکاری
---------------------------	--------------------------

در این دو کار گریه آفتدگر است  
 در این دو شغل خیس آفتدگر است  
 که در سلام شهر دمایگان صد نشین  
 بروی سینه نهی است و سر فروداری

### عصری

بنور شمع کی خرسند باشد  
 چنین نماید شمشیر خردان آفتاد  
 چو مرد بر بنر خویش ایمنی وارد  
 نذر نهانی بکار آیدش اخترگر  
 همه در دست بود نادرست نیز بود  
 اگر نجیب ستوری یکی بود خرد و آید  
 کسی بجان در آتش فردخت نوا  
 کسی کاگردد از خود شید زهر  
 چنین گشند بزرگان چو کرد باید  
 رود بیدار و دشمن بختین بکار  
 نه فال گوی بکار آیدش نه کار کند  
 تو تا درشت ندانی سخن کن باور  
 بایست تازی هرگز چگونه ماند  
 چنانکه بر نشود دود از او سوی

### مجموعه اصفهانی

نبینی که گری چو انگیختی  
 نیکبختی ز بیستی بگو خشمش را  
 پر طلاس با چو نقص و بد  
 نای داء و در آنچه عیب نهد  
 از آن خاک در چشم خود ریختی  
 مرغ کور از بلند بردازی  
 بانگ رکد از درشت گوی

کس گوید که زلف جانانت	حلقه کرده اگر دیم تازی
مردار و زوزم در کار است	تیغ بندی و مرکب تازی

### ساعت شیرازی

گر بربت بصدق ال عصفه کنی نیان	به که بزرق در حستم جلوه دهی غارنا
-------------------------------	-----------------------------------

### آذربیکدلی

چو بود از اینک شود آب سرد در همین	چو بود از اینک شود خاکست گزم نمزدا
چو بود از اینک سبیل است باوه در شیرا	چو بود از اینک روانت دجله در بغداد
بعد از این ای مدعی چون بود جانان	اشم آیم از قضای و ایستم بهلوی تو
یا تر بپسند و بکشایند در بر روی من	یا بر بپسند و بکشایند در بر روی تو
یا آن درخت ز میان یارب از خوران	کز زیر سایه خود مرغ بی پر می آرد

### امیرنی صفت

بگری چه خوش گفت بوزر پهر	که تا بفرادید بکاست سپهر
مباد و ایس کینه و زرد دست	کار زین ایلی ز لمر ز دولت
یکی اره بر پایی سردی نهان	بدست وی آسره از پانق
دگر روزی او شش بکانه ایست	که از شخصی افتاد و باسیرت

چه میگویند گفت و همچنان ده      که نانی با سیتام بسیار بود  
 که چون ما نمایم ز انعام ما      که سینه فغانند ایام ما  
 گواه آنکه نه رند و نه زاهدیم پس است      ساله استی و سبوح گشته است  
 متفرقه - ترجمه و نگارش شش ثقفی - دعای سعادت

باغبان پاپ یک سبک میوه های گوناگون ستره بهم کرده برای ای تن  
 آورد . پاپ دست در جیب کرد و چند ورقه کاغذ های دعا در آورده بیاد  
 داد و گفت این دعا را در وقت مرون سفارش شده در گفتند بگذارند تا  
 سعادت اخروی نصیب تو کرده . باغبان گفت سعادت اخروی بسیار  
 و صحیح است و جای خود دارد اما از سعادت دنیوی نیز نباید غفلت ورزید که  
 بجای نیمه از این دعا تا آنکس بن مرمت بفرماید و نمیه دیگر را در کفتم بگذریم  
 کلان میگویم در هر ده عالم دستگیر خواهیم بود . پاپ خندید و بهین ترتیب بقای خود

### نادر شاه شامل

در حضرت کی از امر و صحبت از سلطانین با اقامه آرد پادشاهان نادر شد . در  
 اسم شاه اسمعیل صفوی و نادر شاه افشار در زبان آورده شد . صاحبها گفت  
 نادر شاه شامل شیر کی از سلطانین بسیار بزرگ است . گفتند همچو پادشاهی

هیچکس از کتب تواریخ خوانده دشمنیده ایم . گفت خیلی تعجب میکنم در روایت  
 مرد کرده . گفت از اطلاق خوابگاه من آن کتابی را که شبها مطالعه میکنم با  
 کتاب را آورده و منظره حضا در ساندند . دیدند در پشت کتاب نوشته شده است  
 هرگز نشاند شاه شاملیکت دیباچه بیت فصل و یکت خاند .

### نوکرهای ما

شخصی بریدن یکی از دانشندان رفت دید او قاتش تمنح است . گفت شمارا  
 چه میشود و سبب اوقات تمنحی شایعیت ؟ گفت سبب اوقات تمنحی من آنست که من  
 یکفر نوکر دارم بقدری بد خدمت میکند که بسین مثل آنست که بیت نفر نوکر داشته باشم .

### باز هم نوکرهای ما

امیری با جنیت خود بریدن شخصی از دانشندان رفت دید آن شخص خدمت خود  
 خود میکند . گفت تعجب از این دارم که شما بی نوکر چگونه زندگی میکنید . دانشمند  
 گفت تعجب من بیشتر است که شما همیشه نوکر بطور زندگی میکنید .

### ایشان نوکرهای ما

آقای سید بهمن حاج که همیشه از کتاب اطباء آورده بود صاحب کرد . دیدن آن  
 جمع کل یکدردان . در سوختنیکه بنام سیدان و نومان سینه . گفت اینها از کجاست

حساب از کجاست! ناظر گفت اگر اذن میدهید سیاهه را با طاق خود ببرم و  
تصحیح کرده فوراً بیاورم. گفت بجز دو دقیقه بعد برگشت و سیاهه را آورد. آقا  
دید نوشته است ایضاً در نو مان برای اینکه حساب سررشته بشود.

### آقای ما

آقای بنو کر خود گفت این همه زبیل که این گوشه جمع شده است چرا آنها را برنمی دارید  
گفت دو چیز پیدا کردیم. گفت دو چیزند لازم نیست قیواسنتی بیک گودالی گفته  
آنها را توی گودال بریزی. گفت آنوقت خاک آن گودال را چه میکنید  
گفت گودال را بیک قدری بزرگتر میکنی که هم زبیل در آن جا بکبیریم  
خاک خودش.

### معلم برای بچه ما

خانمی بدختر عمومی خود که در شهر بود نوشت یکمتر معلم پیدا کرده برای او روانه بداد  
که دارای صفات میننده ذیل باشد و آنوقت شرایط و صفات را گاملاً در کاغذ  
خود شرح داده بود. دختر عمومی در جواب نوشت سلتی که بشرایط مرقومه خواسته  
بودید بسنوز پیدا نکرده ام ولی جستجو میکنم و در صد هستم پیدا شود بخش آنکه  
پیدا شد اورا بشورسری برای خود اختیاریار خواهم نمود.

(شخصی)



### مرض فُجَاه

تخصی در مجامع اطباء که صحبت از اقسام ناخوشیهای مختلفه بود گفت من در پیش  
 عمر خود با انواع و اقسام ناخوشیها مبتلا شده ام بجز مرض فُجَاه اما واقف کسی  
 چه بدانم شاید باین مرض هم وقتیکه کوچک بودم مبتلا شده ام اما وقت  
 ندر یا از خاطرادم نوحشه باشد.

### نوکرهای ما

آقای نارض کرده بنوکر خود گفت هرگز از آمدن مرا خواست بگو ناخوش شده  
 ام بیستی است. حالت پذیرائی ندارد. نوکر بیاوریدین سیگت باغی آقای ما ناخوش  
 شده و موقع ملاقات ندارد ناخوشی او هم تب سه یک است که از امروز صبح

مبتلا بآن شده است

### آقای ما

در اینکاست بنگر که بر فی و فرغ ناخوشی و بطنی منی بود. نفس نفس زدن  
 بگو چو پایرا بگل آقا سوگراست. ایند برجا سده بودی نژدیش او دوستان کن  
 نیام مرا در بر منی است خور آن به این که حرکت بران من نامقدور است  
 نسنو ام زبیا بر نو در تان کوم آقا سسبیا حوسه بر این حواسه

اما این را دانسته باش که گفتمای ترا من با خود بسم کرده

## و ر ا ش م ا

تا جرمتی که فقط یک دختر بیشتر داشت و او را بشوهر داده بود تمام مایه‌های  
خود را از روی ثبوت و سیاهه بان دختر بخشید. دختر و اما چون از این بگذرد  
آسوده خاطر شدند بنای بدستگیری را با آن سپید کرده گذاشتند. تا جری  
اندیشید و برای زمان قیامی بسیار کثیر می‌انزگی از دوستان خود امانت گرفت  
و در اتاق خوابگاه خویش مشغول شمره آن پول باشد بطوری که صدای آن  
بگوشش یکی آنها میرسد. دختر و اما نزدیک آمده رسیدند این پولها  
زرد و پتدر و متعلق کجیت ا پدر گفت این صندوق آهنی که در گوشه اطاق است  
حقو از اینهاست و این پول را در مبر نامه درج کرده ام برای روز مباد  
و خیره نموده ام.

بدی است از آن در بید و خسترو و اما و آن آن بر استرو است پهنتر و  
و با کمال جانفشانی بجهت کذا در پیش میرد و خستند تا قیامی در چشمش دیده رسید  
و نیافت. چون پس در مرکب سندر هفت را کشود و در دست پر از سنگ است  
و در روی آن سنگها یاد آهشی با بر مضمون نوشته و گذاره و سنگ